

پاسخ به سئوالات نظری فعالان چپ داخل و خارج از کشور- ۲

ریشه یابی علمی آنچه در حاکمیت کنونی ج. اسلامی می گذرد

در شماره گذشته به مسئله رابطه میان مبارزه سیاسی و مبارزه اقتصادی از دیدگاه عملی و پراتیک اشاره ای کردیم. اکنون بازگردیم به این پرسش که " اگر نبرد سیاسی انعکاس نبرد اقتصادی است، چرا باید مردم پشت سر کسانی بایستند که از اجرا نشدن حکم حکومتی در مورد اصل ۴۴ گلیه دارند؟"

در شماره گذشته به مسئله رابطه میان مبارزه سیاسی و مبارزه اقتصادی از دیدگاه عملی و پراتیک اشاره ای کردیم. اکنون بازگردیم به این پرسش که " اگر نبرد سیاسی انعکاس نبرد اقتصادی است، چرا باید مردم پشت سر کسانی بایستند که از اجرا نشدن حکم حکومتی در مورد اصل ۴۴ گلیه دارند؟" و آن را از زاویه نظری بررسی کنیم. نخستین مسئله و پرسشی که در اینجا بوجود می آید آنست که:

آیا اصولاً این درست است که "نبرد سیاسی انعکاس نبرد اقتصادی است"؟ می توان گفت که این حکم بطور کلی درست است، بشرط آنکه چارچوب و محدوده درستی آن را درک کنیم و چیزی بیش از آنچه بیان می کند از آن انتظار نداشته باشیم و استخراج نکنیم. این حکم یک نشانه است برای کمک به ما برای فهم بهتر واقعیت اجتماعی و نه چیزی بیش از آن. بنابراین به هیچ عنوان برای ما روشن نمی کند که در عرصه سیاسی چه باید کرد، یا مثلاً در ایران امروز چه سیاستی را باید در پیش گرفت و مثلاً با استفاده از این حکم تشخیص دهیم که در انتخابات آینده باید اصلاً شرکت کرد یا نکرد یا از این گروه طرفداران اصل ۴۴ در برابر آن گروه دیگر پشتیبانی کرد یا نکرد. بویژه باید از این اشتباه برحذر بود که تصور کرد اینکه نبرد سیاسی بازتاب نبرد اقتصادی است به معنای آن است که اقتصاد حاکم بر سیاست است یا تعیین کننده سیاست است. برعکس همانطور که لنین می گوید: "این سیاست است که حاکم بر اقتصاد است. استدلالی خلاف این یعنی نفهمیدن الفبای مارکسیسم." لنین اگر ناگزیر شده است این نکته را بدین شکل متذکر شود از آن رو بوده که جریانات فرمیست و آنارشیست مسئله را برعکس می فهمیدند و مطرح می کردند. می دانیم که مارکسیسم در عرصه فلسفی مناسبات تولیدی و اقتصادی را پایه و سیاست و دولت را روبنای اجتماعی می داند. از همین جا فرمیست ها و آنارشیست ها نتیجه می گرفتند که پس سیاست نتیجه اقتصاد است و مثلاً مسئله عمده تسخیر دولت نیست که یک نهاد روبنایی است بلکه تغییر مناسبات اقتصادی یا نشستن به انتظار تغییر آن است!

اما در اینصورت اگر سیاست حاکم بر اقتصاد است پس پایه بودن مناسبات اقتصادی و روبنایی بودن سیاست و دولت را چگونه می توان درک کرد؟ پایه بودن مناسبات اقتصادی و تولیدی به این معناست که مثلاً در جامعه پی که طبقه کارگر وجود ندارد بالطبع حزب طبقه کارگر هم وجود نخواهد داشت. در این جامعه حزب بورژوایی هم وجود نخواهد شد. سیاست و مناسبات سیاسی در چنین جامعه ای بر مبنای ماقبل سرمایه داری قرار دارد که با چارچوب سیاست در جامعه سرمایه داری کاملاً متفاوت است. اما از زمانی که طبقات خود را سازمان می دهند، احزاب کارگری و سرمایه داری خود را سازمان می دهند و وارد نبرد سیاسی می شوند، عرصه این نبرد سیاسی عرصه مستقلی است با قواعد و قوانین خاص خود که به هیچوجه تابع صرف شرایط و مناسبات اقتصادی نیست برعکس خود از طریق قدرت دولتی اثرگذار و تعیین کننده جهت گیری های عمده اقتصادی و تغییر دهنده مناسبات طبقات است. مثلاً همین خصوصی سازی که در عرصه سیاسی تصمیم گیری می شود و از طریق دستگاه دولت اعمال می گردد روابط اقتصادی و مناسبات طبقات را بشدت دستخوش تحول می کند. حاکم بودن سیاست بر اقتصاد را ما کاملاً در اینجا می بینیم. سطح سیاست در همه دوران ها برخاسته از سطح مناسبات اقتصادی و طبقاتی یک جامعه است اما سیاست در هر مرحله

عرصه مستقلی است که خود روی مناسبات تولیدی و طبقاتی اثر می گذارد و از این طریق مجدداً خود را متحول می کند. بدینسان می فهمیم چرا لنین معتقد است اگر کسی بخواهد از اقتصاد، سیاست را نتیجه بگیرد الفبای مارکسیسم را نفهمیده است و عجیب نخواهد بود اگر تئوری های چنین کسی به نتایجی عجیب و غریب از نوع ضرورت حمایت از احمدی نژاد برسد چنانکه نمونه هایش را داشته ایم.

سیاست و اقتصاد در عرصه مشخص

اکنون از چارچوب عام بحث نیز بیرون بیاییم و مسئله رابطه میان اقتصاد، سیاست، پایگاه طبقاتی، مشی اقتصادی و غیره را در نمونه های تاریخی بررسی کنیم. این بررسی را از نمونه فاشیسم و نازیسم آغاز می کنیم، بدین دلیل که تحلیل فاشیسم در زمان خود بزرگترین چالش تئوریک و نظری را در برابر مارکسیسم بوجود آورد، بزرگترین خطاها در این عرصه انجام شد، پراشتباه ترین سیاست ها در این عرصه اتخاذ شد، ویرانگرترین پیامدها بر اثر این اشتباه ها حاصل شد.

مثلاً فاشیسم ایتالیا را نگاه کنیم. خود موسولینی به عنوان یک فرد از نظر طبقاتی ریشه در خرده بورژوازی دارد. گرامشی او را "نماد خرده بورژوازی ایتالیا" نامید. اما موسولینی در ابتدا از رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا و سردبیر ارگان این حزب بود. حزبی که امثال گرامشی و تولیاتی از کادرهای آن بودند. موسولینی همراه بخش مهمی از کادرهای حزب سوسیالیست و سندیکالیست ها با سیاست این حزب بر سر مواضع آن نسبت به جنگ جهانی اول اختلاف پیدا کردند و از آن کناره گرفتند و بتدریج حزب فاشیست را بوجود آوردند. خود حزب فاشیست از نظر طبقاتی تشکیل شده بود از خرده بورژوازی و بخشی از کارگران و دهقانان.

بررسی برنامه این حزب و جمله پردازی های به ظاهر انقلابی که در آن بکار رفته نکات جالبی را به ما نشان می دهد. در برنامه اول حزب فاشیست ۲۳ مارس ۱۹۱۹ مثلاً چنین گفته می شود:

"این برنامه که مصوب مجمع موسسان ۲۳ مارس ۱۹۱۹ است با عزیمت از اصل ارزشگذاری جنگ انقلابی آغاز می کند..."

در بخش مطالبات اجتماعی این برنامه چنین آمده است:

"در مورد مسئله اجتماعی، ما خواهان قانون هشت ساعت کار در روز برای کارگران و دهقانان هستیم، نمایندگان کارگران باید در کارکرد تکنیک صنایع مشارکت داشته باشند، سازمانهای کارگری که صلاحیت آن را دارند باید در مدیریت بویژه خدمات عمومی مشارکت داشته باشند. راه آهن متعلق به کارگران راه آهن است"

جالب تر از همه بخش مالی برنامه است:

"در مورد مسئله مالی، ما خواهان مالیات سنگین و فوق العاده بر سرمایه هستیم. اموال نهادهای مذهبی باید مصادره شده و برخی امتیازات مالی روحانیان، بویژه به حساب روحانیان بزرگ الغا شود. ما خواهان تجدید نظر در قراردادهای ارائه تسلیحات و مصادره ۸۵ درصد سود جنگی می باشیم."

اکنون اگر ما بخواهیم بر اساس این حکم که "نبرد سیاسی انعکاس نبرد اقتصادی" است حزب فاشیست را به حساب پایگاه طبقاتی رهبران آن، اعضای آن، رای دهندگان به آن و بالاخره برنامه اقتصادی و اجتماعی آن تحلیل کنیم آیا به این نتیجه نباید رسید که در وحدت با این حزب یک لحظه هم درنگ نباید کرد؟ اگر همین امروز حزبی در ایران با این برنامه بوجود آید ما باید با تمام نیرو پشتیبان آن باشیم؟ پاسخ به همین سادگی نیست، زیرا واقعیت بسیار پیچیده تر از صرف استناد به برنامه و پایگاه طبقاتی رای دهندگان این حزب است. در واقع با همه اینها ما هنوز عنصر اصلی و تعیین کننده لازم برای درک ماهیت این حزب را در اختیار نداریم؛ یعنی سیاست حزب.

این عنصر سیاسی که بر فراز و مقدم بر همه این جنبه های اقتصادی و طبقاتی و برنامه ای حزب فاشیست است در کجاست؟ عنصر بنیادین در تعیین ماهیت حزب فاشیست و موضع کمونیست ها نسبت بدان قبل از هر چیز در آن بود و هست که این حزب خود را در جبهه چپ آرایش نیروهای سیاسی کشور تعیین می کند یا در جبهه راست؟ این مسئله بنیادی است. چرا مسئله وحدت سوسیالیست ها و کمونیست های ایتالیا با حزب فاشیست منتفی بود؟ زیرا این حزب علیرغم برنامه چپ که ارائه می داد خود را در جبهه راست تعریف می کرد. چرا حزب فاشیست علیرغم این برنامه اقتباس شده از چپ خود را در جبهه راست قرار داد و نه در چپ؟ زیرا می دانست که طبقه حاکم ایتالیا، سرمایه داری بزرگ و قدرت سیاسی در ایتالیا در سمت راست است و می خواست از این طریق راه خود را بسوی قدرت باز کند. یعنی این حزب که در آن زمان هنوز يك حزب اپوزیسیون و خارج از قدرت بود می کوشید سیاست خود را با منافع سرمایه بزرگ تطبیق دهد تا این سرمایه راه او را برای رسیدن به قدرت باز کند. اما مسئله به همین مقدار پایان نمی گیرد. حزب فاشیست یک حزب راست مانند دیگر احزاب نیست. اینکه حزب فاشیست خود را از یکسو در جبهه راست تعریف می کند و از سوی دیگر می کوشد توده زحمتکش و پایگاه طبقاتی چپ را بسوی خود جلب کند در عمل به چه معناست؟ بدان معنا که این حزب با چپ بر سر جلب پایگاه طبقاتی در رقابت است. رقیب و دشمن اصلی او چپ است نه راست. می بینیم چگونه ادعای دفاع از زحمتکشان وقتی که در جبهه راست تعریف می شود عملاً به دشمنی خونخوارانه با احزاب چپ تبدیل می شود. در پشت این همچنان همین محاسبه سیاسی قرار دارد که بتوان طبقه حاکم ایتالیا را متقاعد کرد که خدمتگزاری این حزب را بپذیرد، یعنی بتوان نشان داد که بهتر از دیگر نیروها با مخالفان سرمایه داری مبارزه می کند. بنابراین فاشیست ها نه فقط در جبهه راست قرار گرفتند، نه فقط چپ ها را همچون رقیب اصلی خود معرفی کردند، بلکه از زدن و مجروح کردن و کشتن کمونیست ها و سندیکالیست ها گرفته تا آتش زدن دفاتر آنان و روزنامه های آنان و سرانجام پس از رسیدن به قدرت، ممنوعیت هر نوع تشکل آنان پیش رفتند. از سوی دیگر برای آنکه دیگر رقبای راست خود را از صحنه خارج کند منتقد سیاسی و ایدئولوژیک لیبرالیسم شدند تا رقبای راست لیبرال خود را نیز از صحنه خارج کنند و به طبقه حاکم نشان دهند که لیبرالیسم و نظام پارلمانی بدلیل اعتقاد به نوعی تکرر سیاسی ناتوان از دفاع از منافع آنان است و این کار تنها از عهده فاشیسم بر می آید. بدینسان طبقه حاکم ایتالیا کاملاً درک کرد که برنامه چپ که حزب فاشیست ارائه می دهد با هدف نابود کردن چپ، جذب مردم و قرار دادن آنان در خدمت سرمایه است. بنابراین پایگاه طبقاتی واقعی حزب فاشیست نه با پایگاه طبقاتی خرده بورژوازی رهبران آن تعیین می شود، نه با ترکیب طبقاتی هواداران و رای دهندگان به آن و نه حتی با مواد اقتصادی برنامه آن، بلکه با این واقعیت تعیین می شود که این حزب اولاً در جناح راست آرایش نیروهای سیاسی قرار دارد و ثانیاً برنامه نهایی آن حفظ منافع ارتجاعی ترین بخش سرمایه انحصاری و حاکم در ایتالیاست. وقتی از آن سطح ساده و ابتدایی و خام اندیشانه که چند شعار چپ نمایانه فاشیست ها را به عرصه سیاسی منتقل می کند و آنان را نماینده چپ و ترقی در نظر می گیرد گذار کنیم و به این سطح برسیم که این حزب علیرغم شعارهایش در خدمت ارتجاع و سرمایه داری است، آنوقت می بینیم که این حکم "هر مبارزه سیاسی انعکاس نبرد اقتصادی است" نادرست نیست. آری سیاست حزب فاشیست به شیوه خود انعکاس مبارزه اقتصادی و طبقاتی در جامعه است اما نه انعکاس ساده و مستقیم آن.

تجربه آلمان نازی

اکنون بیائیم آلمان نازی را بررسی کنیم. حزب نازی آلمان نیز وضعی مشابه حزب فاشیست ایتالیا داشت. خود هیتلر ریشه در خرده بورژوازی داشت. این حزب حتی خود را کارگری

می دانست و نام آن "حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان" بود. می دانیم که آلمان آن زمان بزرگترین احزاب کارگری جهان را داشت و بنابراین حزب نازی نمی توانست این واقعیت را در نظر نگیرد. برنامه این حزب از برنامه فاشیست های ایتالیا هم رادیکال تر بود. مثلا در برنامه معروف به ۲۵ ماده ای این حزب (برنامه مونیخ - ۲۴ فوریه ۱۹۲۰) از جمله چنین خواسته می شود:

- (۱۱) حذف درآمدهای بیکاره ها و آنان که زندگی آسوده دارند، الغای برده منفعت بودن.
 - (۱۲) با توجه به اینکه همه جنگ ها حجم عظیمی از ایثار خون و پول از مردم طلب می کند، ثروت اندوزی شخصی از طریق جنگ باید همچون يك جنایت بر ضد خلق محکوم شود. بنابراین ما خواهان مصادره همه سوده های بدست آمده بر اثر جنگ بدون استثناء هستیم.
 - (۱۳) ما خواهان ملی شدن همه بنگاه هایی هستیم که امروز متعلق به تراست هاست.
 - (۱۴) ما خواهان مشارکت (مردم) در سود بنگاه های بزرگ هستیم.
 - (۱۵) ما خواهان افزایش چشمگیر مستمری بازنشستگان هستیم.
 - (۱۶) ما خواهان ایجاد و حمایت از يك طبقه متوسط سالم، واگذاری فوری مغازه های بزرگ متعلق به ادارات شهری و محل آنها به بهایی پایین به کسبه جز هستیم. در همه سفارش های دولتی، منطقه ای و شهری الویت باید با صنعتکاران و کسبه جز باشد.
 - (۱۷) ما خواهان اصلاحات ارضی متناسب با نیازهای ملی کشورمان، تصویب قانون برای مصادره زمین ها بدون پرداخت خسارت برای کارهای عام المنفعه، الغای مالیات بر زمین ها و ممنوع کردن هر گونه بورس بازی بر روی زمین هستیم.
 - (۱۸) ما خواهان مبارزه بیرحمانه با همه آنانی هستیم که با اعمال خود به منافع عمومی لطمه می زنند. جنایتکاران حقوق عمومی، قاچاقچیان، رباخواران و غیره باید بدون در نظر گرفتن مذهب یا نژاد آنان به مرگ محکوم شوند. ...
 - (۲۰) زیرساخت های آموزشی باید بنحوی توسعه یابد که همه آلمان های بااستعداد و کوشا بتوانند تحصیلات عالی داشته باشند و مقام های مدیریت را بدست گیرند....
 - (۲۱) دولت وظیفه دارد به بهداشت عمومی از طریق حمایت از مادران و فرزندان آنان، ممنوعیت کار کودکان ... توسعه ورزش و ژیمناستیک، با حمایت قوی از همه انجمن هایی که به آموزش فیزیکی جوانان می پردازند توجه کند."
- در اینجا نیز از یک بررسی اقتصادی سطحی می توان به نتیجه وخیمی مانند ضرورت پشتیبانی از نازی هایی برسیم که خواهان ملی شدن تراست ها بوده اند و رویاروی سوسیال دمکرات هایی قرار بگیریم که از خصوصی ماندن تراست ها دفاع می کردند. اما حزب نازی تنها آن حزب نیست که خواهان ملی کردن تراست هاست. این حزبی است که باز هم در جبهه راست است و علاوه بر آن نژاد پرست هم هست، جنگ طلب هم هست، ضدکمونیست و نظامی گرا و آدمکش هم هست. این بخش سیاسی اتفاقا تعیین کننده ماهیت طبقاتی این حزب است و نشان می دهد این حزب در نهایت در خدمت سرمایه داری بزرگ آلمان است. با در نظر گرفتن این بخش سیاسی است که ما می فهمیم شعارهای اقتصادی عدالت طلبانه این حزب یا مثلا خواست ملی کردن تراست ها، یا افزایش مستمری ها و غیره برای آنست که پایگاه چپ را بسوی خود جلب کند و در واقع چپ را از پشتوانه اجتماعی خود خالی کند تا بهتر آن را نابود کند. آیا همین امروز در ایران نمی بینیم که احمدی نژاد و گردانندگان او با شعارهای به ظاهر چپ گرایانه خود می خواهند پایگاه طبقاتی چپ و رای دهندگان به اصلاح طلبان را به خود جذب کنند تا بعد راحت تر و ساده تر از امروز بتوانند این نیروها را نابود کنند؟ ولی همین ها فراموش نمی کنند که از آنسو سردار میلیاردر صادق محصولی را به میدان بفرستند. بدینسان در آلمان نیز دقیقا همان پدیده ای را می بینیم که در ایتالیا شاهد آن بودیم. شعارهای چپ وقتی توسط جریانی داده می شود که خود را در جبهه راست تعریف می کند، هدف آن تصرف پایگاه اجتماعی چپ و نابود کردن آن بسود ارتجاعی ترین جناح

های سرمایه‌داری است. در اینجا نیز ما انعکاس نبرد اقتصادی را در مبارزه سیاسی می‌بینیم، اما این انعکاس اصلاً در آن چیزی نیست که در ظاهر بنظر می‌آید. شعارهای اقتصادی چپ که راست افراطی می‌دهد انعکاس نبرد سیاسی برای تحقق خواست‌های چپ نیست، بلکه انعکاس نبرد سیاسی است که برای نابود کردن چپ در جریان است. ضمن اینکه از وجود یک جریان نیرومند خواست‌های چپ حکایت می‌کند که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. با درک نبرد طبقاتی در این سطح است که کمینترن بعدها حزب کمونیست آلمان را مورد انتقاد قرار داد که چرا با سوسیال‌دمکرات‌های آلمان نتوانست متحد شود ولو اینکه این سوسیال‌دمکرات‌ها همان‌هایی بودند که در دوران حکومت آنان "کارل لیبینکشت" و "روزا لوکزامبورگ" به قتل رسیدند، همان‌ها که یا در حکومت بودند یا در کنار حکومت و هیچ موضع جدی ضد سرمایه‌داری نداشتند. نه فقط کمینترن بعدها خواهان اتحاد کمونیست‌ها با سوسیال‌دمکرات‌ها شد، بلکه حتی دربرابر فاشیسم خواهان اتحاد با جناح‌هایی از سرمایه‌داری حاکم که مخالف با فاشیسم باشند گردید. اتحادی که در عرصه جهانی بصورت ائتلاف میان شوروی، بریتانیا و ایالات متحده خود را نشان داد.

در تعریفی که "دیمتروف" از فاشیسم و ضرورت وسیع‌ترین اتحاد در برابر آن ارائه می‌دهد، فاشیسم را "نماینده ارتجاعی‌ترین و شوون‌تری عناصر سرمایه‌مالی تعریف می‌کند." یعنی چه؟ یعنی آنکه در طبقه حاکم سرمایه‌مالی آلمان جناح‌ها و دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد که فاشیسم نماینده ارتجاعی‌ترین جناح‌ها و دیدگاه‌هاست و بنابراین حتی می‌شود با آن بخش کمتر ارتجاعی طبقه حاکم بر ضد فاشیسم متحد شد.

همه اینها چه چیز را نشان می‌دهد؟ اینکه طبقه حاکم فقط یک سیاست ندارد. بعبارت دیگر یک طبقه واحد می‌تواند دارای سیاست‌های مختلفی باشد، یک محتوای اقتصادی واحد می‌تواند در سیاست‌های مختلف بازتاب پیدا کند. اقتصاد از منشور روبنای سیاسی و اجتماعی عبور می‌کند و بصورت سیاست‌های مختلفی متجلی می‌شود. بدین دلیل است که سیاست را نمی‌شود از اقتصاد نتیجه گرفت. سوسیال‌دمکراسی، راست لیبرال، فاشیسم همه سیاست‌های مختلف طبقه حاکم است. وقتی که مثلاً سوسیال‌دمکرات‌ها در اروپا بر سر کار می‌آیند طبقه حاکم که عوض نمی‌شود. سیاست آن است که در برخی جنبه‌ها تغییر می‌کند. بنابراین ما می‌بینیم که حتی در اتحاد کمونیست‌ها با سوسیال‌دمکراسی کوشش می‌شود که بنوعی بر روی سیاست طبقه حاکم اثر گذاشته شود. آن سیاستی اجرا شود که بیشتر بسود توده‌های مردم، بیشتر بسود گسترش جنبش و مبارزه آنان است.

ضمن اینکه اصولاً طبقه بصورت خالص وجود ندارد که بازتاب سیاسی آن بصورت خالص وجود داشته باشد. از کارگر بنا در یک روستا تا کارگر شرکت نفت همه جزیی از طبقه کارگر هستند، در حالی که شیوه زندگی آنان الزاماً موجب تفکر و سیاست مشترک در همه عرصه‌ها نیست. همین وضع در میان قشرهای مختلف بورژوازی وجود دارد. و تازه همه اینها به شرطی است که نقش رهبران سیاسی، روحیات، خصلت‌ها، آگاهی‌ها، تجربیات و غیره را در تدوین سیاست نادیده بگیریم.

ادامه دارد